

## ابوالقاسم مومنی

۱

در فصل بعد  
فصلِ بعدت را خوابیدی  
بر این حصیر که  
به جای سقف  
تو را دارد  
چکه بر آب می کنی  
و خواب در آن  
همیشه در دستمالی  
با گل هایی به شکل آن  
با خود  
تا سردترین این که  
تو  
برهنه ای  
برده.  
کجای تو ماه می شود  
تا  
برای تماشایش بلیت بخرم.

۲

خطی قرمز  
درست  
وسط تو را  
دو نیم می کند  
جنگلی به شکل  
آن ماه  
حاوی همه ی نیمه هاست  
نیمی میوه های حاره  
نیمی زیتون  
کسی  
تو را به خواب زمینی می برد  
که  
تا عمق ات  
گرم است و مرطوب  
و بهترین مکان برای بزرگ شدن  
این که  
تو  
به آن  
نام  
جادو را داده ای.

۳

خودم  
با  
خودم  
سایه ام  
که وقت ورق خوردن آب  
در ساحل اش  
گیاهی از انگشت روئید  
و  
بارید تنهائی ام  
تا  
همان دور  
که  
دور جهان  
دور نیست  
باوراست  
نشستم و بارید باد  
بر  
نگاه نشسته به این اتفاق.

۴

من  
همیشه تو را  
در  
تو می بینم  
تو را  
در  
تو  
آن طرف تو  
آن طرف خوابیده در  
خواب آن پلک  
آن  
پلک حس پوست  
که  
می داند چقدر تو در آن تنهائی  
آنکه در تو  
خواب در تو را  
خواب می بیند.

۵

یک فصل میان  
راه رفتن ات  
فاصله ی  
تا

۷

تمام تو  
طی  
کردن تو است  
با  
آن  
شکل راه رفتن  
آن  
باز  
که  
تورا در تو  
فراهم می کند.

تو  
را  
کم می کند  
به رغبتی که  
دست در بهار  
قالی  
دست دیگر تو را  
تکرار می کند  
قفل دهان ات  
با  
کلید لب های من باز می شود  
می بوسم ات  
گل می دهی و  
زن  
شکل دیگری آغاز می شود.

باد  
تو را می برد  
تو  
قرار های باد را  
و  
او هنوز خوابیده.

۶

بَد

یا

سیاه

تعیین که می شود  
آمدنم به شانه ای  
که

۸

ضربه ای که به آن  
می چیند  
این سراسر تو را  
در بوی آب  
که

تکیه به شکل تو داده است  
حرف باد نیست  
حرف وزیدن تو  
که

از سمت دریا  
سوی تو می وزد  
صبح شیری باز می کند دانه هایت را  
و تو  
با مرغوب ترین لباس هایت  
دور میزی نشسته ای که  
آب  
تالِب آن  
با ماهی هایش بازی می کند.

مرا خواب کرده است  
رفت و آمد دارد  
روز

روی هر دو مان  
بامداد تو را تا چشم هایت  
ظهر تا ناگهان آمدنت  
عصر برهنه تا وزیدن ات.